

# خودسازی شهیدان

از شهدا چه خبر؟ (۵)

محمد محمدی







دفاع مقدس

لحظه‌هایی با شهدا



## فهرست

- ۹ ..... بدی‌های درون
- ۱۰ ..... شدت درد
- ۱۱ ..... کافی است باز بمانم
- ۱۲ ..... دفترچه یادداشت
- ۱۳ ..... بیت‌المال

- ۱۴ ..... ماشین دولتی
- ۱۵ ..... شهیدان و بیت المال
- ۱۶ ..... پول مردم و دولت
- ۱۷ ..... بقیه اش چه؟
- ۱۸ ..... به اندازه نیاز
- ۱۹ ..... برای دوست
- ۲۰ ..... باقی مانده غذا
- ۲۱ ..... بدهید به کسی که احتیاج دارد
- ۲۲ ..... نان خشک معنا ندارد
- ۲۳ ..... مثال پیرزن
- ۲۴ ..... نان و آب خورش
- ۲۵ ..... نان خشک
- ۲۶ ..... وسایل بیت المال
- ۲۷ ..... لبه های نان
- ۲۹ ..... قیمت یک گلوله

۳۰ ..... اموال بیت المال

۳۱ ..... کم و زیاد

۳۲ ..... این ماشین بیت الماله

۳۴ ..... ارتباط را قطع کرد

۳۵ ..... باید باشم

۳۶ ..... بنز

۳۷ ..... آمبولانس

۳۸ ..... چهار حبه قند

۳۹ ..... کلمن آب

۴۰ ..... شاید راضی نباشه

۴۱ ..... حیفه

۴۲ ..... نان و ماست

۴۳ ..... به اندازه نیاز

۴۴ ..... حراست از بیت المال

۴۵ ..... به بیت المال حساسه



- شیطون ..... ۴۶
- مایحتاج منزل ..... ۴۷
- پرهیز از شبهه ..... ۴۸
- مسئول بیت المال ..... ۴۹
- بیت المال و حساسیت ..... ۵۰
- تماس های تلفنی ..... ۵۱
- لباس بیت المال ..... ۵۲
- لباس خاکی ..... ۵۳
- مصمم بود ..... ۵۴
- حساب شخصی ..... ۵۵
- دو چرخه ..... ۵۶
- خودکار را عوض کرد ..... ۵۷
- ماشین شخصی ..... ۵۸
- راضی نشد از بیت المال استفاده کند ..... ۵۹
- حالا نمی شد یک بار از ماشین سپاه استفاده کنی؟! ..... ۶۰





دفاع مقدس

لحظه‌هایی با شهدا



## بدی‌های درون

به زحمت جارو را از دستش گرفتم. داشت محوطه را آب و جارو می‌کرد. کار هر روز صبحش بود. ناراحت شد و گفت: «بگذار خودم جارو کنم. این جوری بدی‌های درونم هم جارو می‌شود.»

سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت - حیات احمد، ص ۱۱۶

### شدت درد

زمانی که به پایگاه شهید بهشتی برگشتم، دیدم حاجی را با بدن مجروح به خانه آورده‌اند. همان روز عده زیادی از رزمندگان و فرماندهان وقت لشکر به عیادتش آمدند، چون حاجی مدت زیادی را به خاطر بچه‌ها نشسته بود، درد زخم‌هایش بیش‌تر شد. وقتی بچه‌ها رفتند، چوب کلفتی را که در منزل داشتیم به من داد و گفت: «خانم! هر وقت من از شدت درد داد زدم، با این چوب به سرم بکوب تا آن عزیزانی را که دست و پایشان قطع شد ولی کوچکترین آه و ناله‌ای نکردند، به یاد بیاورم و ساکت شوم.»

شهید حسین جان بصیر - راوی همسر شهید - پابه پای ستاره، ص ۶۲

## کافی است باز بمانم

پدرش از تجّار معروف شهر بیرجند بود. غلامرضا هم از بچگی این حرفه را آموخته و در آن مهارت پیدا کرده بود. گاهی که یکی از همکاران می خواست فرش معامله کند سراغ غلامرضا می رفت و به عنوان کارشناس از او کمک می گرفت. مدتی هم این کار را به عنوان حرفه در پیش گرفت و درآمد خوبی هم کسب کرد؛ اما یک دفعه آن را کنار گذاشت به طوری که اگر کسی اسم فرش را می برد، حرفش را قطع می کرد. تعجب آور بود. علت این تغییر رویه را پرسیدیم و گفتیم: «آقا! شما که تخصص دارید. درآمد این کار هم خوب است. چرا دنبالش را نمی گیرید؟ شما می توانید به عنوان تاجر فرش مطرح شوید!» در جوابمان گفت: «یک دفعه احساس کردم که این کار پر سود دارد من را به سمت مسائل اقتصادی متمایل می کند. ممکن است در مقابل این سود از اهداف مذهبی فاصله بگیرم. برای همین هم تصمیم گرفتم که دیگر دوروبر خرید و فروش نروم. اگر چه مطمئنم هیچ وقت از حدود شرعی عدول نمی کنم ولی همین قدر که ذهنم مشغول کسب سود باشد کافی است باز بمانم.»

شهید غلامرضا شریفی پناه - بحر بی ساحل، ص ۱۶۴